قوی زندگی کنید

سوپرمن رؤیایی فراموش نشدنی

پایان اوج «سوپرمن» در ۴۲ سالگی اش بود. او تمام محبوبیت و شهرتش را در همان سال بر اثر یک سانحه از دست داد. در همان سال بود که مرد ماجراجو برای همیشه خانه نشین شد، ولی عشق به ادامه زندگی و عشقی که دیگران بخصوص همسرش به او می ورزید از او شخصیتی ساخت که به عنوان یکی از قوی ترین چهره های ماندگار جهان بر جای ماند و نامش این بار نه به علت ماجراجویی که به علت داشتن روحیه ای قوی و الگویی برای سایر افراد در یادها ماند.

***

«کریستوفر ریوی» در ۴۲ سالگی صاحب سه فرزند وهمسری همراه و فداکار بود و زندگی عاشقانه اش را در اوج شهرت می گذراند.

نقش او در فیلمها به عنوان «سوپرمن» و ماجراهایش چهره ای محبوب و دوست داشتنی از او در میان میلیونها نفر از کودک و بزرگسال ساخته بود.

حادثه ای وحشتناک

۲۷ مه سال ۱۹۹۵ در حالی که «کریستوفر» در یک مسابقه اسبدوانی شرکت کرده بود، از اسب به زمین افتاد و بر اثر شدت ضربه گردنش شکست.

او ۴ روز در بیمارستان در حال کما بود و در حالی که امیدی به زنده ماندنش نبود، به هوش آمد و اعضای خانواده اش در این زمان دریافتند که او برای همیشه از گردن به پایین فلج شده است. پزشکان پس از انجام معاینات تخصصی اعلام کردند: دیگر هرگز «کریستوفر» قادر به راه رفتن نخواهد بود.

وضعیت او به گونه ای وخیم بود که او حتی بدون دستگاه تنفسی قادر به نفس کشیدن نبود. در حالی که وضعیت روحی او بر اثر این حادثه به شدت به هم ریخته بود، همسر او که سالهای سال با عشق و محبت در کنار او و شهرتش زندگی کرده بود، نقش بسیار مهمی را ایفا کرد. در سایه تشویق ها و فداکاریهای این زن بود که او توانست روحیه از دست رفته اش را به دست آورد و پس از مدتی از روی صندلی چرخدار به کارگردانی فیلمهای سینمایی بپردازد. در کنار این کار «کریستوفر ریوی» همچنین شروع به نوشتن کتابی کرد که پرفروش ترین کتاب آن سال شد.

۹ سال بعد

۹ اکتبر سال ۲۰۰۴ در حالی که ۹ سال از حادثه سقوط کریستوفر از مسابقه اسبدوانی می گذشت به یکباره حال او به طرز وحشتناکی بد شد و او دوباره به حالت کما رفت. این در حالی بود که همسر او «دانا» برای انجام کاری ۳هزار مایل از شوهرش و خانه شان دور شده بود. پرستار مخصوص «سوپرمن» پس از این حادثه بلافاصله با «دانا» تماس گرفت و از او خواست تا هرچه سریعتر از کالیفرنیا پرواز کند.

«دانا» بلافاصله بانخستین پرواز خودش را به نیویورک رساند و به بیمارستان رفت. یک تیم از پزشکان متخصص و پرستاران مجرب بالای سر کریستوفر بود، آنان تلاش می کردند که بتوانند تنفس او را برگردانند.

«دانا» خوب می دانست که شوهرش به انتهای راه رسیده و همه چیز در حال تمام شدن است. «دانا» در حالی که دستان قدرتمند شوهرش را در دست گرفته بود خداحافظی عاشقانه ای با او کرد و به او گفت که در همه شرایط به او افتخار می کرده است.

«دانا» در مورد این لحظات تلخ می گوید: وقتی «ایلین» پرستار مخصوص شوهرم با من تماس گرفت و گفت او به حالت کما رفته است از او خواستم هرطور شده کریستوفر را تا رسیدن من به بیمارستان زنده نگه دارند. می خواستم از او خداحافظی کنم. از اینکه در آن لحظه وخیم کنار شوهرم نبودم خودم را سرزنش می کردم. شاید اگر کنارش بودم او می توانست این بحران را سپری کند.

او در مورد وضعیت زندگی شان بعد از سقوط وحشتناک از اسب می گوید: با آن حادثه خیلی چیزها در زندگی ما تغییر کرد ما دیگر نمی توانستیم بیرون برویم یا به سینما رفته وحتی در رستوران غذایی را کنار هم بخوریم. دیگر مسافرت رفتن هایمان هم محدود شده بود. هرجایی هم که تصمیم به رفتن می گرفتیم اول باید مطمئن می شدیم که پله دارد یا خیر؟

این زن فداکار در حالی که لبخند تلخی روی لب دارد اضافه می کند : بچه ها اما هیچ وقت از این مسأله شکایتی نکردند. «متیو» پسر بزرگمان هر زمان که کنار پدرش بود، با پخش کردن فیلمهای پدرش لذت خاصی را در او به وجود می آورد. او حتی از یک روز زندگی پدرش فیلمبرداری کرد.

«کریستوفر» در این فیلم می گوید: من خیلی شانس آوردم که پس از آن سقوط از مرگ نجات پیدا کردم. اما گاهی این فکر که به دیگران وابسته ام مرا به شدت آزار می دهد. در تمام ۲۴ ساعت طول شبانه روز پرستاری در کنار من است تا از من مراقبت کند و کارهایم را انجام دهد. از اینکه می بینم مردم خودشان غذا می خورند، راه می روند و هر کار دیگری که دوست دارند انجام می دهند به من احساس بدی می دهد. اکثر اوقات تنهاهستم در حالی که قبلاً من تنهایی را دوست نداشتم و کنارم پر از آدمهای مختلف با شخصیت های مختلف بود، با این حال زندگی بازهم می گذرد و من باید روی همین صندلی چرخدار و با دستگاه تنفس با آن مبارزه کنم و به آن ادامه بدهم.

پسر کوچک کریستوفر که در زمان حادثه تنها ۳ سال داشت و در زمان مرگ پدرش ۱۲ ساله بود در این مورد می گوید: چون می دانستم پدرم علاقه زیادی به بازی هاکی دارد بنابراین سعی کردم تا این بازی را به خوبی یاد بگیرم. برای بازیهایم همیشه پدرم را می بردم و می دیدم که او چگونه با هیجان بازی مرا نگاه می کند و این مسأله به من لذت خاصی می داد. خوشحال بودم که علایق من با پدرم مشترک است.

وی می گوید: هیچ وقت روزهایی را که پدرم در سلامت به سر می برد به یاد ندارم. اما با دیدن فیلمهایش به او افتخار می کنم تمام سعی من بر این بوده و هست که آنقدر خوب باشم که او به داشتن من افتخار کند.

چند فاجعه

«دلنامک کارتی» جوانی آمریکایی بود که عاشق موتورسواری بود. او در مسابقات موتورسواری شرکت می کرد و به این ورزش علاقه زیادی داشت. ولی یک روز صبح وقتی برای شرکت در یک مسابقه رفت با گارد ریل های پیست موتورسواری برخورد کرد و برای همیشه اسیر صندلی چرخدار شد. این جوان پرشور پس از این این حادثه دچار مشکلاتی شد ، خودش در این مورد می گوید: وقتی این حادثه برایم اتفاق افتاد به اندازه ای از زندگی ناامید بودم که تصمیم به خودکشی گرفتم. زندگی بدون راه رفتن، دویدن و حرکت کردن برایم معنایی نداشت ، اماوقتی «کریستوفر» را در یک برنامه تلویزیونی دیدم و شاهد تلاش های او شدم، متوجه اشتباهم شدم و فهمیدم که می توان در این شرایط نیز به زندگی ادامه داد. «سوپرمن» در این شرایط به کارگردانی و هنرپیشگی اش ادامه داده بود او بود که انگیزه زندگی را در من تقویت کرد.

حالا اگرچه آن مرد نازنین در میان ما نیست اما او همیشه قهرمان و الگوی انسانهایی مثل من است. من از او چیزهای زیادی یاد گرفتم و همیشه یاد این مرد قوی و پرتلاش زنده خواهد ماند.

«مرلی » یکی دیگر از کسانی است که «سوپرمن» را الگوی خود قرار داده است. او وقتی ۱۳ سال داشت و خود را برای مسابقات تیمی کشور آماده می کرد، پس از شیرجه از روی تخته با سر به درون استخر فرود آمد و بر اثر اصابت سرش با کف استخر بیهوش شد. او از این حادثه چیزی به یاد ندارد.

پس از ۸ ساعت عمل جراحی دلهره آور، تیم متخصص و مجرب پزشکی او را از مرگ حتمی نجات داد . ستون فقرات « مرلی » براثر این حادثه به شدت آسیب دید و پزشکان در نهایت ناامیدی به والدین او اعلام کردند دخترشان برای همیشه از گردن به پایین فلج شده است.

چندروز بعد او با مشکل تنفسی و ریوی مواجه شد. ۱۸ روز بعد در بیمارستان تحت مراقبت ویژه قرار گرفت. پزشکان احتمال اینکه او بتواند دوباره راه یا دستانش را حرکت بدهد تنها یک درصد اعلام کردند، اما «مرلی» در سایه تلاش توانست دست و پایش را تکان بدهد و کاری کند که بتواند با عصا راه برود. او این مسأله را مدیون آشنایی با «کریستوفر» می داند و می گوید: وقتی برنامه تلویزیونی کریستوفر را دیدم، از خودم خجالت کشیدم چون من روحیه ام را کاملاً از دست داده بودم تا آن زمان من تلاشی برای به حرکت درآوردن دست و پایم نکرده بودم ولی بعد از شناخت«سوپرمن » بود که به فکر درمان افتادم و تا کنون موفق هم شده ام.

او از اینکه یک هفته قبل ازمرگ کریستوفر موفق شده بود با او صحبت کند و آشنایی بیشتری با او به دست آورد، می گوید: به خاطر همه چیز از «سوپرمن» متشکرم اگر امروز راه می روم به خاطر «سوپر من» است.

***

کریستوفر ریوی که قبل از مرگش در یک برنامه زنده تلویزیونی شرکت کرده بود روی بسیاری از انسانهای ناامید تأثیر به سزایی گذاشت و به آنان نور بازگشت به زندگی را نشان داد و یادش را برای همیشه در ذهن ها زنده نگه داشت.